



ترکیبِ کیفیِ واژه‌ها

(بخش اول)

فهرست

- ۱..... مقدمه‌ای بر شعرخوانی
- ۲..... آرسنی تارکوفسکی
- ۴..... شعر (بی‌نام)
- ۵..... بررسی سه‌گانه‌ی شعر
- ۵..... برداشت اول: لذت شعر
- ۵..... برداشت دوم: معنا
- ۶..... برداشت سوم: ساختار شعر

ترکیب کیفی واژه‌ها (بخش اول)

مقدمه‌ای بر شعرخوانی

نویسنده: محسن حسینی

برای درک یک اثر هنری، به چه الگوهایی نیازمندیم؟ چرا وقتی یک نقاشی از هنر مدرن را نگاه می‌کنیم، اولین پرسش‌مان آن است که: یعنی چه؟ این «یعنی چه؟» خودش به معنای آن است که توقع ما از ترجمه‌ی یک اثر، تولید معادل خبری آنست! انگار شعر یا نقاشی یا فیلمی را می‌فهمیم که بتوانیم تبدیلیش کنیم به چندین جمله‌ی توصیفی و روایی! در غیر این صورت ما با آن اثر هیچ‌گونه ارتباطی برقرار نمی‌کنیم! و این مهم‌ترین اشتباه تمام دوران مدرسه و دانشگاه ما بوده است. به نظر من:

۱- برای آنکه یک شعر را روان به خواننده عرضه کنیم، بهتر است منظور شاعر، قابل فهم شود. دقیقاً همان کاری که با شعرهای حافظ و سعدی در مدارس می‌کردیم: زیر ابیات، معانی را می‌نوشتیم. یعنی "عالم خیال" را تبدیل به تعدادی جمله‌ی خبری می‌کردیم. این کافی نبود. شاید در جایی شکوفه می‌زد اما در حالت کلی، راه کاملی برای رسیدن به عمق شعر و یا علاقه‌مند کردن خواننده نبود.

۲- برای آنکه شعر را به خواننده به‌عنوان یک اثر هنری معرفی کنیم بهتر است "صنایع ادبی" اش را برجسته کنیم. همان موضوعی که در مدارس تحت عنوان آرایه‌های ادبی تدریس می‌شد. و این، درعین حال که گاهی شگفت‌انگیز بود، نمی‌توانست در شعر مدرن خیلی جایگاه مدونی پیدا کند.

۳- برای آنکه شعر را به خواننده، به‌عنوان یک اثر چند بعدی، بشناسانیم، بهتر است برایش "نقد" بنویسیم: خب این روش جامع‌تری بوده و هست. یعنی محدود به یک جمله یا یک سطر نشویم. بیاییم فلسفه‌ی پشت کلمات و تاریخ و آرایه و معنا را به خواننده نمایش دهیم. راه سوم که دربرگیرنده‌ی دو راه اول نیز هست، در حال حاضر گویا تنها راه حل مورد وفاق است. اما در واقعیت نقدها بر روی شعر به درد کسی خورده است که خودش پیش‌تر جز خانواده‌ی شاعری یا شعرخوانی بوده است. منظورم این است که معمولاً نقد، برای ورود تازه‌واردها به دنیای شعر و سوسه‌برانگیز نبوده است. نقد حافظ به درد حافظ خوان می‌خورد! پس ما برای خواننده‌ای که علاقه‌مند به دنیای شعر هست اما راه ورودش را نمی‌شناسد چه باید بکنیم؟! بگذارید موضوع را کمی طبقه‌بندی کنیم:

۱- زبان نقدهای موجود، به زبان فارسی دانشگاهی است و همین منجر به تناقض اولیه می‌شود. وقتی خواننده می‌خواهد برای درک بهتر زبان شعر دست به دامن نقد شود، با متنی روبروست که از فرط ادبی بودن، گاهی باید خودش ترجمه شود.

۲- منتقد پذیرفته است که باید از دریچه‌ی او به شعر نگاه کنیم نه از دریچه‌ی شاعر! پس به سرعت مقاله‌ی کامل خود را با ترتیب مقدمه، متن و نتیجه عرضه می‌کند. اتفاقی که می‌افتد این است که نگاه شاعر گم می‌شود.

منظورم از نگاه شاعر آن حس زیبایی‌شناسی است که در ذات شعر وجود دارد. ما بعد از خواندن شعر به سمت نقدی می‌رویم که اولاً زبانش با شعر به شدت فاصله دارد و دوم اینکه به حس شاعرانه هیچ اشاره‌ای ندارد. می‌خواهیم معنا و آرایه‌هایش را به خواننده بشناسانیم. در واقع منتقد می‌خواهد سختی‌هایی که یک شعر دارد را برای خواننده روان کند. اما یک چیز این وسط پنهان مانده است: "لذت شعر". منتقدین معمولاً برای این قسمت کار ویژه‌ای انجام نداده‌اند یا اگر هم بوده در لابه‌لای معنا کردن فراموش شده است! با نوشتن این چند سطر می‌خواهم بگویم نقد یک شعر باید نقد تکنیک‌های عالم خیال باشد.

پس:

۱- زبانش نباید کلاسیک باشد .

۲- به غیر از معنا (که شامل تاریخ شناسی ، فلسفه ، سیاست و ...) و صنایع ادبی باید راهی برای ورود به لذت شعر هم باشد . باید خواننده را در ابتدا به وجد بیاورد بعد به او بگوید حالا بیا در مورد معنا و صنایع ادبی باهم صحبت کنیم. نقدهای پیش رو ، دنبال این اهداف هستند.

- سعی کرده ام زبانم روان باشد. همان زبانی را انتخاب کرده ام که وقتی با خودم درباره‌ی شعر صحبت می‌کنم و حتی دارم این مقاله را می‌نویسم : زبان روان
- در ابتدا به لذت شعر پرداخته‌ام. ممکن است در پاره‌ای اوقات این قسمت به معنا نزدیک شود اما در قسمت اول به هیچ عنوان به سمت معنا کردن نمی‌روم . می‌خواهم لذتی را که در خواندن شعر برای بار اول برده‌ام، با خواننده قسمت شود.
- به معنا و صنایع ادبی هم رسیده‌ام اما نه از زاویه‌ی ادبیات فاخر ! نخواسته‌ام با توضیح زیاد درمورد صنایع ادبی ، آموزش آرایه‌های ادبی بدهم . قصدم آن است که صناعی را معرفی کنم که به درد همین شعر می‌خورد و در معنا به سمت نوشتن یک کتاب جدید نرفته‌ام. فلسفه و تاریخ تدریس نمی‌کنم و سطر به سطر شعر را نیز معنا نکرده‌ام . معنای کلی که خواننده پس از خواندن یک شعر نیاز دارد را مورد توجه قرار داده‌ام . در واقع با تجربه‌ای که در شاعری دارم یک شعر را معنا کرده‌ام . و برای آنکه این الگوی جدید را تمرین کنم به سمت شعرهایی رفته‌ام که تا به امروز عرضه نشده است، یعنی شعر ترجمه با این دیدگاه که این شعر قبلا در فارسی حلای نشده است: شعری از آرسنی تارکوفسکی

آرسنی تارکوفسکی

نویسنده: آرش ثابتی

آرسنی تارکوفسکی^۱ ، پدر آندره تارکوفسکی، بیشتر مترجم بود تا شاعر و یا حتی خبرنگار. از عربی، گرجی، ارمنی و یکی دو زبان دیگر شعر ترجمه کرده بود. اما مگر می‌شود ذوق شاعری داشت و هم زبان‌های دیگر را هم بلد بود و ترجمه‌ی شعر کرد، اما شعر خوب نوشت؟ به‌گمانم نمی‌شود. بگذارید یکی دو اتفاق دیگر به غیر از ترجمه‌ی شعر که نقش اساسی در زندگی شاعرانه‌ی او بازی کرده است را هم نام ببرم:



- در جنگ دوم جهانی به‌عنوان خبرنگار کار می‌کرد.
- در یکی از حمله‌های نظامی آلمان‌ها، پایش جراحی برمی‌دارد. قانقاریا می‌گیرد و طی شش عمل جراحی، در شش مقطع زمانی مختلف، پزشک‌ها پایش را قطع می‌کنند.

تمام این‌ها را کنار هم بگذارید و تجربه‌ی زندانی شدن و محکوم به مرگ شدن و نهایتاً فرار از زندانش در سال ۱۹۲۱ که به دلیل سرودن یک توشیح درباره‌ی نین بود را هم به آن اضافه کنید. به نظرم نتیجه می‌شود تبدیل شدن به یکی از بزرگ‌ترین شاعرهای اتحاد جماهیر شوروی؛ کسی که پس از مرگش،

¹ Arseny Tarkovsky (1917-1989)

جایزه‌ی دولتی اتحاد شوروی را به او هدیه می‌دهند. و از همه مهم‌تر کسی که آنا آخمتووا به او لقب "شاعر واقعی" داده بود و مدام می‌گفت "او شاعری‌ست که هم شعرش مدرن است و هم فناپذیر".

رابطه‌ی من به‌عنوان مترجم بعضی از شعرهای آرسنی تارکوفسکی با شعرهای او، بسیار متفاوت‌تر از رابطه‌ام با دیگر شاعرهایی‌ست که شعرشان را ترجمه کرده‌ام. در ابتدا باید بگویم برای ترجمه‌ی هر شعر از او تقریباً دو هفته وقت گذاشتم. انتخاب واژه‌های شاعر، نوع تصویرسازی شاعرهای روسی که با شعرهای انگلیسی‌زبان و البته فارسی‌زبان بسیار فرق می‌کنند^۲، و دردِ بیش‌ازاندازه و سایه‌ی سنگین جنگ روی شعرهایش شاید دلیل اصلی صرف این زمان طولانی برای ترجمه آن‌ها بوده است. در مرحله‌ی بعد، باید بگویم ترجمه‌ی شعرهای آرسنی تارکوفسکی و اشاره‌ها و اسم‌هایی که در آن‌ها استفاده کرده است، من را با دیگر شاعرهای آن کشور، گورستان‌هایش، مسیحیت از جنس باورهای مردم آن کشور، رودخانه‌هایش، ایستگاه‌های قطارش، بیمارستان‌های نظامی‌اش و در نهایت سرما و یخبندان آن سرزمین آشنا تر کرد.

امیدوارم با ترجمه‌ی این شعرها که هر چند روز یک‌بار، آن را از این طریق در اختیار علاقه‌مندان خواهم گذاشت، ادای دین و احترامی به ایشان کرده باشم.

شعر را در صفحه‌ی بعدی بخوانید.

^۲ در مقاله‌ای جداگانه این تفاوت را بررسی کرده‌ام.

شعر (بی نام)

شاعر آرسنی تارکوفسکی

مترجم آرش ثابتی

فرمانده‌ام، شکننده و دشوار
در یوغِ بخت بد.
برای آخرین بار از هوس سخن می‌گویی.
هوس نیست. ماتم است که شکنجه‌یمان می‌دهد.

نویدهای گوش‌خراش یک پیامبر
دنیای ازهم‌گسیخته را سامان نمی‌دهد.
جرنگِ جرنگ‌النگوها و یا اشک را چه سود
با بادِ گورستان‌ها که در گوش‌هایمان می‌پیچد؟

تندبادِ نبردِ مقدر
همه وعده‌ها [ی آسمانی] را خفه می‌کند. واژه‌ها ناکام می‌مانند.
تو روحی گذرای، من ابدی نیستم.

هیچ چیز نمانده است: نه جان‌پناهی نه صلح،
نه فرشته‌ای بر فرازِ مَغاک بی‌ستاره
و تو تنهایی، تنها در کائنات.

۷ نوامبر ۱۹۴۱

۱۶ آبان ۱۳۲۰

بررسی سه‌گانه‌ی شعر

نویسنده: محسن حسینی

برداشت اول: لذت شعر

آماده‌ی زمین خوردنم ، آماده‌ی متلاشی شدن ! و این یک جمله‌ی مدرن است ! تصور کنید فردی را که برای متلاشی شدن خودش، در حال آماده شدن است. یعنی با فکر قبلی، دست به کار آماده شدن تمهیداتی است که نتیجه اش زمین خوردن خودش خواهد بود ! و این بر خلاف دنیای گذشته است . آنجا به ناگاه زمین می خوردی ، به ناگاه متلاشی می شدی و در یک لحظه برای نابودی غافلگیر می شدی ! حالا اما برای نابودی خودت ، به نقشه کشیدن نشسته ای ! و این نقشه خیلی هم پیچیده نیست . شما نقشه های مدونِ تودرتو را برای نابودی افراد دیگر می کشید اما برای نابودی خودتان یک سطر کافیست: نویدهای گوش خراش یک پیامبر دنیای از هم گسیخته را سامان نمی دهد! و تمام.

در لحظه های عمیق ناامیدی هر کس به دنبال پناهگاهی می رود . به دنبال کسی ، فردی ، جمله ای ، منشی ، مسلکی ، ... و دینی ! حالا سرباز مذهبی ما ، در لحظه های آخر زندگی اش پذیرفته است : نه جان پناهی ، نه صلح ، نه فرشته ای ... او تنهاست ؛ می خواهد با مسیح سخن بگوید . اما نقشه ی نابودی اش را خودش مدون کرده است ، وقتیکه می داند ندای پیامبرش هیچ لطفی برای بهبود دردهای پیرامونش ندارد . پس خودکشی آغاز شده است . حالا بادهای گورستان در گوش هایش می پیچد .

برداشت دوم: معنا

شعر به تصویر آخرین نجوای یک جنگجو نشسته است . البته شاید ((جنگجو)) کلمه ی مناسبی نباشد و یا شاید باشد ! کسی که به جستجوی جنگ می رود الزاما فرد بدنیتی نیست . معمولا جستن جنگ توام با نوید پیروزی است . برای همین است که جنگ ها، سنی معادل سن انسانها دارند! در واقع رونقش به نوید پیروزی اندازه می شود. حالا با نویدی که بارها به خودت داده ای ، به سمت میدان جنگ می روی و همین ندای درونی که پیروزی با من است، طعم تلخ شکست را صدچندان می کند . می دانید حکایت پادشاه پیروزی اگر نباشد ، شکست ، فقط تلخ است ! اما با امید پیروزی ، شکست نابود کننده است ! اتفاقی که برای این سرباز رخ داده است! حالا فرومانده است و شکننده بودن آنچنان تسخیرش کرده است که این تلخی ها را حواله به تقدیر میکند . سرباز داستان ما در دم دمای آخر نمی داند چگونه رویا کند ! هوس با ماتم همنشین است از دین و حواله های پیامبر ، بریده ! از شادی و زیبایی و رنگ های دلفریب زنان که در نماد النگو به تصویر می کشد ، بریده ! حتی از اشک که خیلی وقت ها نماد آرامش و یا دردی است که قابلیت درمان دارد نیز بریده است. صدای گورستان را می شنود ! و این اوج تصویر سازی شاعر است. من تا به امروز چنین تصویری از گورستان نداشته ام . اینجا یک شعر منحصر است ! تفاوت بادهای جدید است . انگار باد گورستان با باد جنگل فرق می کند . شما تصور کنید گورستانی را که در دل یک جنگل ایجاد کرده باشند . با این تقسیم بندی بادی که بر فراز قبرها می پیچد با بادی که بر فراز گیاه می پیچد ، متفاوت است . و چقدر این نگاه برای بیان یاس و ناامیدی کافیست. دوباره بخوانیم:

... با باد گورستان ها که در

گوش هایمان می پیچد ...

شاعر ضربه را زده است. دیگر آماده ی پذیرفتن یاس تمام و کمال هستیم . حالا به خوبی می پذیریم که همه چیز حتی کلمه ها ناکام مانده اند ! دنیا دارد تمام می شود . نه الزاما مفهوم واقعی دنیا ، اما از نگاه کسی که در حال مرگ است ، دنیایش در حال نابودی است . حالا بهتر می توان "واژه ها ناکام می مانند " را درک کرد .

برداشت سوم: ساختار شعر

ترجمه گاهی بلا سر شعر می آورد و گاهی شعر را وارد یک دنیای غریب می کند! وقتی یک اثر هنری، که متعلق به فرهنگ و تاریخ مردم روس است و میخواهد به گوش مردم آن طرف کره برسد، حتما نیازمند یک واسطه است اما این واسطه کارش همتراز خالق است. و اوج اهمیت این واسطه ، مترجمی است که غیر از تبدیل کلمات به زبان دوم، روح اثر اول را در کالبد جسم دوم نیز بدمد ! اهمیت شعر خارجی خواندن (به معنای عام)، معادل اهمیت ترجمه ی آن است !

خب این جملات کلی را بیشتر شرح می دهم . من توقعم از خواندن یک شعر قطعا ضربه خوردن است و درست به همین دلیل است که خواندن متراکم آرایه ها و ایماژها برای من یک شعر را تکمیل نمی کنند ! حالا اگر قرار است یک شعر ضربه مناسب را به من بزند پس باید فضا سازی و تصویرها در خدمت آن ضربه ی اصلی باشند طوری که هیچ کلمه ی اضافه ای مرا از خوردن آن ضربه منحرف نکند. پس مترجم یک شعر روس اصلا کار ساده ای ندارد . بالاخص آنکه دارد این شعر را از زبان انگلیسی به فارسی بر می گرداند ! واسطه اندر واسطه ! پس احتمالا خطر نابودی این شعر به زبان فارسی، بیشتر از نجات پیدا کردنش است . اما چرا این اتفاق نیفتاده است؟! مترجم ابتدا باید ضربه ی شعر را شناسایی کند . خب ضربه ، کجای شعر رخ داده است ؟ بیایید دنبالش بگردیم . موضوع شعر مرگ یک سرباز در لحظه های آخر است. این برای ضربه ی یک شعر بودن بیش از اندازه کلیشه است . خب شاید ضربه ی شعر، گفتگوی سرباز با خداوند است. نه این هم تکراری است و برای بسط دادنش قطعا در ورطه ی تکرار خواهد افتاد !

پس ضربه کجاست ؟

ضربه یک تصویر است . باید با سرهم بندی کلمات یک تصویر وجود خواننده را بلرزاند ! این همان روح شعر است . وظیفه ی اصلی مترجم که باید به زبان بعدی منتقل کند ! ضربه در این شعر گورستان است ! همه چیز روبه اتمام است . هم موعظه ی پیامبران ، هم زیبایی زنان ، هم هوس ، هم ماتم ، هم وعده های غرور آفرین و هم جان سرباز! حالا سردی هوای روسیه در میدان نبرد با واژه ی باد گورستان ضربه را به خواننده می زند . نگاه کنید از اینجا به بعد کار مترجم چقدر ساده است ! به سادگی سوار کلمات می شود خودش را با زبان مادری اش همسان می کند و کلمه ها را از زبان بیگانه، مداوم به زبان مادری سرازیر ! چرا که او ضربه را به درستی فهمیده است ! انگار پزشکی است که درد را تشخیص داده و حالا با آرامش ، دنبال درمان رفته است ! حالا این شعر را بدون حضور خودش ، به خورد خواننده می دهد . این یعنی یک شعر دقیق با ضربه ی منحصر و آرایه های مناسب .

و اما وظیفه ی بعدی مترجم:

این کلمه ها و ترکیبها را بنینید: دشوار، نوید، ازهم گسیخته، جرنج جرنج، تندباد نبرد مقدر، ، وعده های آسمانی، جان پناه، مغاک، کائنات . چرا مترجم این واژه ها را انتخاب کرده به جای معادل های دیگرشان در فارسی؟ چرا "دشوار"، و نه "سخت"؟ چرا "نوید"، و نه "قول"؟ چرا "جان پناه"، و نه "پناهگاه"؟ چرا "کائنات"، و نه "هستی"؟

انتخاب واژه ها از میان ده ها معادل فارسی آن ها هنگام ترجمه ، دلیل و کاربردی فراتر از هوش مترجم و انتقال معنا به خواننده را دارد!

کلمه ها مثل ریل قطارند. یک دست و موازی.

باید ترن مفهوم را از مبدا به مقصد منتقل کند و در این ترن، خواننده ی آن شعر نشسته است. این ریلها نباید حتا در یک لحظه کج بشوند، به هم نزدیک یا دور بشوند. قطار شعر نباید از مسیر خارج شود. و انتخاب ضعیف واژه ها ممکن است خواننده را در ایستگاهی درست در نیمه های

شعر پیدا کند. عدم یکدستی در چینش واژه‌ها کنارهم، خواننده را از ادامه‌ی سفر شاید منصرف کند. تازه اگر به مقصد هم برساندنش، "روح" مستتر در شعر را نتوانسته انتقال دهد .

"بیچاره شده‌ام، سخت و درمانده

در دستان بداقبالی"

بسیار متفاوت است از

"فرمانده‌ام، شکننده و دشوار

در یوغِ بخت بد".

انتخاب این واژه‌ها حتا "درد" شاعر را سنگین‌تر و عمیق‌تر (و حتا چند پله بالاتر و انسانی‌تر) از دردی انتقال می‌دهند که قرار بود با "بیچاره شدن" و "دستِ بداقبال" انتقال پیدا کند. و خوش‌بختانه مترجم این شعر این موضوع را خوب می‌دانسته.

Instagram/Telegram: @arashsabeti

Instagram: @seyed.mohsenhosseini

Telegram: @seyed_mohsen_hosseini1357